

ابلاغ سایت کانون ابلاغ اندیشه‌های شریعتی

ما انسان را رعایت کرده ایم و عشق را... / نامه شنیم مددزاده از بند نسوان زندان اوین

به نام آگاهی ، آزادی و عدالت

ساعت 9:15 شب ، بند نسوان ، زندان اوین : بلندگو اسامی کسانی که قرار است فردا به دادگاه اعزام شوند 5/11/88 را می‌خواند . در این لحظه صدای تمام تلویزیون‌ها قطع می‌شود و همه سکوت می‌کنند. در سلول تا به آخر باز می‌شود تا صدای بلندگو را بشنوند، می‌توان گفت این تنها زمانی است که در این کلونی سر و صدا می‌شود سکوت را احساس کرد. اسامی خوانده می‌شود . اسم من هم بین اسامی خوانده شده است. در طول 5 ماهی که در بند عمومی هستم این سومین باری است که اسامی برای دادگاه خوانده می‌شود اما هر بار جلسه دادرسی به خاطر قصور دادگاه تشکیل نشده است .

یک سال تمام را به انتظار برگزاری دادگاه پشت میله‌ها سپری کرده ام. اولین چیزی که بعد از شنیدن اسامی به ذهنم خطور می‌کند، دیدار برادرم، فرزند است، که هر بار دیدنش تجدید انرژی برای تحمل تمام ناخواسته‌هایی است که هر شب و روز را باید با آنها سپری کنم و بی اختیار خدا خدا می‌کنم ماموری که قرار است فردا همراهی‌مان کند خوب باشد تا بتوانیم یک دل سیر همدیگر را ببینیم

ساعت 7 صبح ، بند نسوان، زندان اوین، برای رفتن به دادگاه آماده می‌شوم و با دعای هم اتاقی‌هایم که " 6/11/88 انشالله با خبر خوش برگردی " راهی می‌شوم

صبح بازداشتگاه موقت زندان اوین، مامور زنی که قرار است همراهم باشد اسامی را می‌خواند و دستبند را آماده 8:25 می‌کند. بر خلاف زندانی‌های دیگر که ابا دارند از دستبند خوردن که مبادا کسی آنها را در دادگاه با دستبند ببیند - آرامش - دستهایم را جلو می‌آورم که دستبند بزند، چرا که از دل ایمان آورده‌ام که در روزگاری که اندیشه رابه زنجیر می‌کشند و هر چراغ به دستی تا پستوی ذهن را می‌گردد مبادا اندیشیده باشی . " زندان ، زنجیر و دستبند نه وهنی به ساحت آدمی که معیار ارزش‌های اوست " . به سمت اتوبوس روانه می‌شویم . وارد اتوبوس که می‌شوم بی اختیار در بین همه زندانیان که در چشم‌های تک تکشان موجی از نگرانی دیده می‌شود به دنبال فرزند می‌گردم . چهره‌ای آشنا با لبخند همراهیم می‌کند ، نگاهش آرام می‌کند و با آرامش روی صندلی اتوبوس می‌نشینم تا دادگاه

در سالن دادگاه آغوش گرم و نگاه‌های محبت آمیز خواهر و پدرم پذیرای ماست. پدرم سعی می‌کند نگرانی و غمش را با لبخند بپوشاند. قلب بزرگش فریاد رس است و سرگردانی و ترس در پناهِش به شجاعت می‌گراید و در آن لحظه کوتاه می‌خواهد این شجاعت را با تمام وجودش انتقال دهد گرم در آغوشم می‌کشد و در گوشم آرام می‌گوید " محکم باش " و من خوب می‌دانم که در دلش هزار آشوب است از برگزار شدن یا نشدن دادگاه ، چرا که این ششمین بار است که در این سالن‌ها انتظار برگزاری دادگاه ما را کشیده و در طول مدت این یک سال سهمش از این انتظار و میراث محنت جفاکاران برایش از دست دادن بینایی چشمش بوده است

به سمت اتاق قاضی می‌رویم ، منشی اعلام می‌کند تا آمدن کارشناس پرونده باید منتظر بمانید و ما در سالن دادگاه می‌نشینیم . بعد از مدتی بازجوها را می‌بینم. با دیدنشان تمام صحنه‌های بازجویی ، تمامی فشارها ؛ وتوهین‌ها ، شکنجه‌ها و روزهای انفرادی گویی دوباره برآیم تکرار می‌شوند و عین صفحه‌ی سینما در برابر چشمانم به نمایش می‌آیند: چهره تکیده ورنجور فرزند با صدای گرفته که بعد از ضرب و شتم پیش من آورده بودندش جلوی چشمانم می‌آید و حسنی از کینه و نفرت بر من مستولی می‌شود . یاد روز ملاقاتی می‌افتم که بعد از داد و بیدادهای بازجو بر سر پدرم ، من و فرزند فهمیدیم بر اثر فشارهایی که در دادگاه بر پدرم آمده بینایی یک چشمش را از دست داده و در آن لحظه تسلای این غم تنها این بیت بود که فرزند به زبان ترکی خطاب به بازجو گفت " سن اگر زور دمیرسن میلتمی خوار ادیسن / گون لگر صفحه لگر چونر مجبور اولارسان گدسن " که این جفاها رفتی برای نشستن در مقابل قاضی محکم می‌کنند . دادگاه با حضور نماینده دادستان ، و بازجوهای اطلاعات برگزار می‌شود . کیفرخواست خوانده می‌شود . اتهامات محاربه و تبلیغ علیه نظام ... در مقابل این اتهامات اجازه دفاع از ما سلب می‌شود . در مقابل دفاعیات فرزند که من در مراحل بازجویی شکنجه شدم ، مرا مورد ضرب و شتم قرار دادند ، قاضی آثار شکنجه را می‌خواهد ! و این در حالی است که یک سال از بازداشت ما می‌گذرد. در طول یک سال هر زخمی التیام می‌یابد الا زخم روح ! اما کیست که آن را بشنود یا ببیند؟! در مقابل اعتراض ما قاضی جواب داد مشت و لگد که شکنجه محسوب نمی‌شود. دروغ می‌گویید! شما منافقها همه اینطوری هستید! این چنین بود که قاضی، قضاوت نکرده رای صادر می‌کرد و این به یقینت می‌

رساند که در وجدان قاضی تنها تصویری از دغدغه عدالت کشیده شده است. بازجوها هم درعین نمایش قدرت نه تنها از جانب خود بلکه از جانب تمامی همکارانشان ادعا کردند که هیچگونه شکنجه و هیچ ضرب و شتمی در بازداشتگاه صورت نمی گیرد... دادگاه تمام می شود و قاضی اعلام می کند که تا هفته آینده حکم صادر می شود. می دانیم همه چیز از پیش روشن است و حساب شده و پرده در لحظه ی معلوم فرو خواهد افتاد. تنها چیزی که راضیمان می کند اینست که بلاخره بعد از یک سال دادگاه تشکیل شد

درست 15 روز از روز دادگاهی می گذرد، دوباره اعزام می شویم به دادگاه برای ابلاغ حکم. پله های دادگاه را 20/10/88 برای چهارمین بارو شاید آخرین بار بالا می رویم. تنها چند دقیقه بعد، از حکمی که تمامی زندگیم را تحت الشعاع قرار خواهد داد با خبر می شویم در اتاق منشی به انتظار خواندن حکم می نشینیم. در نا باوری تمام منشی اجازه خواندن حکم را به ما نمی دهد و به ما می گوید امضا کنید!! در حالی که نه تنها باید حکم برایمان خوانده شود بلکه رو نوشتی از حکم هم باید در اختیارمان قرار بگیرد که در مقابل اصرار من و فرزند برای خواندن حکم با توهین های مدیر دفتر و توهینهای مامور زندان روبه رو می شویم. منشی می گوید حکمتان 5 سال زندان با تبعید به رجایی شهر است دیگر می خواهید چه بدانید؟! با شنیدن حکم بی اختیار یاد روزی می افتم که در اعتراض به اتهام محاربه به بازجو، جوابم را چنین داد: فوفش 5 سال می گیری

موقع برگشتن از پنجره اتوبوس مناظر اطرافم را می نگرم، دستان بسته ام آزاد نبود تا هر چشم انداز را به جان در کشم. هر نغمه هر چشمه هر پرتو، هر قله، هر درخت و هر انسان را وهمه این مناظر را تنها به چشم باید نگاه کنم. در طول مسیر برگشت صحنه دادگاه، مراحل قضاوت، و حکمی که نا عادلانه داده شده بود می اندیشیدم، قاضی که می خواست نشان دهد در عدالتش شائبه ای نیست در آن لحظه انسانیت را محکوم می کرد

آقای مقیسه ای! رئیس شعبه 28 دادگاه انقلاب! همانطور که در روز دادگاه خطاب به شما گفتم، باز گفته خود را تکرار میکنم، حال که شما در مسند قضاوت نشستید و بنا به گفته خودتان بنا به قانون اسلام قضاوت می کنید داوری در پس این روزها و شب ها نشستید است. بی ردای شما قاضیان که ذاتش درایت و انصاف است و هیئتش زمان و اعمال همه ما تا جاودان جاویدان در گذرگاه ادوار داوری خواهد شد و وقتی که با قضاوت شما شاهین ترازویی که باید نماد عدالت و انصاف و برابری باشد به سمت کفه ی بازجویان و وزارت اطلاعات خم شد. برای من این نابرابری و بی عدالتی تنها تسلیای عشقی بود که شاهین ترازو را به جانب کفه فردا خم می، فردایی که حتی اندیشیدن به عدالت دست نایافته اش زیبا می نمایاندش. فردایی که گرمای آفتاب عشق و امید و عدالت و برابری را احساس می کنیم. زندان و زنجیر و شکنجه به افسانه ها خواهد پیوست و برقی که در چشمان یک اعدامی خواهد درخشید امید نام دارد. اگر چه با حکمی که شما داده اید تا 5 سال آینده من و برادرم را به بند می کشید ولی من فتح نامه های زمانمان را تقریر خواهم کرد. اگرچه این فتح نامه با خواندن نوشته شود یا در قالب سکوت

روی سختم با بازجویان وزارت اطلاعات است. هیچ وقت اولین روز بازجویی های مستمر و عذاب آور را فراموش نکرده و نخواهم کرد. یادتان است که در روز اول به من گفتید یک بار در تمام زندگیت به وزارت اطلاعات کشوری که در آن زندگی می کنی اعتماد کن و من اکنون از شما این سوال را دارم، از کدام اعتماد سخن می گوید؟ از یک سال بلا تکلیفی؟ از سه ماه انفرادی؟ از ضرب و شتم خود و برادرم؟ از 5 ساعت بازجویی از مادر بیمار و سالخورده ام در دادگاه؟ یا از 10 سال حکم با تبعید به رجایی شهر؟ از کدام اعتماد حرف می زنید؟ و من بی آنکه بی اعتمادی را دوست داشته باشم به هیچ کدام از حرف های شما اعتماد نکرده و نمی کنم

آقای کارشناس! وقتی که شما از دخترتان برایم حرف می زدید که دخترتان هم سن و سال من است در آن لحظه من نه به خودم که به تمامی دختران و پسران سرزمینم می اندیشیدم که " باتلاق تقدیر بی ترحم در پیش و دشنام پدران خسته در پشت و هیچ از امید و فردا در مشت " و سهمشان از زندگی هجمه ی طوفانی است که بی محابا گل زیبای زندگیشان را بدون آنکه بشکفتد پر پر می کند و وقتی سه ماه مرا در سلول های انفرادی 209 نگه داشتی تا مرا در برابر تنهایی به زانو در بیاوری و در آن لحظه ی به ظاهر تنها، من با یاد و خاطره کسانی می زیستم که که عاشق ترین زندگان بودند " و نه به خاطر همه انسانها که به خاطر نوزاد دشمنشان شاید به خاک افتاده اند " و با تارهای قلب پرشور و پر تپششان آهنگ زندگی برای همه نسل ها نواخته اند

جناب بازجو! شما می دانستید دندان برای تبسم نیز هست، اما تنها بر دریدید

یاران دبستانیم با شما سخن می گویم، شما هایی که از فاجعه آگاه هستید و غم نامه مرا پیشاپیش حرف به حرف باز می شناسید. اکنون که فرار است زندگی تا پنج سال آینده زیر سنگ چین دیوارهای زندان برایم سرود بخواند با شما سخن می گویم. اکنون من منظر جهان را تنها از رخنه حصارهای بی عدالتی و ظلم می بینم و سهمم از زمین خدا سیم های خاردار و تپه های اوین و آسمان زندانی شده با سیم های خاردار است. و این موج سنگین زمان است " که بر من می گذرد. من با شما سخن می گویم. با این همه از یاد مبریم که " ما انسان را رعایت کرده ایم و عشق را

آی هم کلاسی ها! ما نه تفنگ داریم نه چماق. ما تنها دلی کوچک داشتیم و عشق. عشق به انسانیت، عشق به بهاری که امسال برای دومین بار از پشت دیوارهای سرد اوین می گذرانمش

در من فریاد زیستن است و می دانم فریاد من بی جواب نمی ماند. قلب های پاک شما جواب فریاد من است روزی چنان بر خواهیم آمد که تمام شهر حضور ما را در خواهند یافت

روزی آزادی سرودی خواهد خواند

...طولانی تر از هر غزل و ماندنی تر از ترانه

روزی اینهمه زنجیر ، زندان و شکنجه

فرزندی خواهد زاد

فرزندی به نام آزادی

شب‌نم مدد زاده

بند نسوان زندان اوین

بهار 89

ترجمه شعر ترکی : تو اگر زور می گویی و ملت مرا خوار می کنی / روزی خورشید طلوع خواهد کرد و صفحه بر خواهد گشت و در آن روز مجبور می شوی بروی
کمیته گزارشگران حقوق بشر

منبع: دانشجو نیوز

وارد شده: 29 فروردین 1389 - 18 آوریل 2010